

ای جادوگر! در حیاط خانه‌ات چه داری؟

○ افسانه شاپوری



- عنوان کتاب: جادوگر و رئیس پلیس
- نویسنده: پی بر گریپاری
- مترجم: فرزانه مهری
- تصویرگر: کلود لاپوانت
- ناشر: گل آذین
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹
- شمارگان: ۵۳۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۴۵ صفحه
- بها: ۴۳۰ تومان

مدرنیته، نظامی از اندیشه‌ها و ارزش‌هاست که به پیروزی خرد انسانی و پیدایش خردگرایی در جهان انجامیده است. در واقع، مدرنیته پیروزی خرد انسانی (علمی، فلسفی و...) بر قوانین سنتی است. خرد که هم علم و هم موقعیت‌های زندگی اجتماعی را موجه جلوه می‌داد، اشکال سلطه و اقتدار و تمایز افراد را براساس طبقه اجتماعی، جنسیت و نژاد توجیه‌پذیر ساخت. آن‌گاه خردباوری، در خدمت برآوردن نیازها و خواست‌ها قرار گرفت و به بنیان جامعه مصرفی و مصرف‌زدگی منتهی شد. جنبه دیگر مدرنیته، فردگرایی است که عمیقاً با شهروندی مدرن ارتباط دارد به عبارتی، در مدرنیته، فرد خالق قراردادهای اجتماعی است، اما دامنه فعالیت‌های وی محدود است. چون بافت اجتماعی مدرن، به گونه‌ای شکل گرفته که هیچ‌کس نمی‌تواند از سلطه و سروری مطلق برخوردار باشد.^۱

افتتاحیه داستان «جادوگر و رئیس پلیس»، با توصیف جامعه مدرن از طریق تصویر (صفحات ۴ و ۵) (از دحام و شلوغی خیابان بزرگ که جامعه مصرفی را تداعی می‌کند) و متن (صفحات ۴ و ۷) (کثرت و تنوع مشاغل که در چنین جامعه‌ای گریزناپذیر است) از زبان راوی اول شخص (شهروندی که هویتی نامشخص دارد) آغاز می‌شود:

«من در خیابان بزرگی زندگی می‌کنم که پر از مغازه‌ها رنگارنگ است. و در هر یک از این مغازه‌های شغلی وجود دارد. به همین دلیل، خیابان من پر از مشاغل جالب و متنوع است. یک نانوا که نان می‌پزد، مثل حلوا. یک فروشنده کالباس که گوشت را می‌تند، خوش لباس. یک سنگ‌تراش که سنگ می‌تراشد، خوش‌تراش. یک کفاش که کفش می‌دوزد، با تمام تلاش ... یک کلیدساز که کلید درست می‌کند، یک شهردار و دو پیرمرد پرافاده، سه نظافتچی و چهار خانم خوش‌خنده...»

(صفحات ۶ و ۷)

در این جا آحاد جامعه، بر اساس نوع شغل و فعالیت‌شان معرفی می‌شوند و نه اسامی خاص و نه حتی ویژگی‌های شخصیتی و روانی. در جامعه مدرن، ما با فقدان هویت انسانی رو به رو هستیم؛ هویتی که در گیر و دار جامعه مصرفی از یاد رفته است.

«اما ناگهان، یک روز یک تاکسی بزرگ، با راننده‌اش ناپدید شد... دو روز بعد یک خیاط ناپدید شد. یک خیاط تک‌دوز که مثل قدیم، در خانه کار می‌کرد... ماه بعد سه نفر ناپدید شدند: یک پاسبان، یک خانم نظافتچی و یک کارگر مترو.»
(صفحات ۹ و ۱۳ و ۱۴)

آن‌گاه تبدیل راوی اول شخص مفرد، به اول شخص جمع و توصیف زن جادوگر (نماد جامعه مصرفی) که با نگاهی استهزاآمیز و طنزگونه به جامعه مدرن و عوارض ناشی از آن (گمگشتگی و بی‌هویتی انسان) توجه دارد. و اما آن زن جادوگر: «ما اصلاً نمی‌دانستیم که او یک جادوگر است. فکر می‌کردیم که پیرزنی است مثل بقیه پیرزن‌ها؛ با این تفاوت که موهای آشفته‌ای دارد و لباسی بدتر از بقیه پیرزن‌ها به تن می‌کند. آدم هم که گناه نکرده است، اگر موهایش تا روی چشمانش می‌آیند، یا تنها یک دندان جلو در دهان دارد، اگر پشتش قوز دارد و حتی اگر از نوک دماغش یک قطره آویزان است که هیچ‌وقت نمی‌چکد... اما ناگهان، یک روز یک تاکسی بزرگ با راننده‌اش ناپدید شد...»
به عقیده نویسنده، انسان معاصر، به دلیل عدم هویت در جامعه مدرن، در دو جهت سوق داده می‌شود.

الف: زندگی صرفاً غریزی که آدمی را از عواطف انسانی دور می‌سازد (عنکبوت و سگ و گربه و موش کور نماد غریزه هستند).

«و روز بعد یک خیاط ناپدید شد. یک خیاط تک‌دوز که مثل قدیم، در خانه کار می‌کرد... بعداً مردم متوجه شدند که جادوگر در خانه‌اش یک عنکبوت سوزن به دست دارد که روی پنجره‌هایش در حال بافتن پرده‌های توری قشنگی است... ماه بعد سه نفر ناپدید شدند: یک پاسبان، یک خانم نظافتچی و یک کارگر مترو... اما در حیاط جادوگر، سه حیوان جدید به چشم می‌خورد: یک سگ کلاه به سر، یک گربه عینکی و یک موش کور بیل به دست که تمام مدت، زیر زمین، تونل حفر می‌کرد.» (صفحات ۱۳ و ۱۴)

ب: مصرف‌زدگی (شی‌زدگی)

«از زنی آمده از ده، درست کرده گلوی شیرده - از یک نوازنده فلوت، درست کرد درخت بلوط - از یک فروشنده کارد و چنگال، درست کرد یک یخچال... از یک زن پیرو مده درست کرد یک کمد. یکی از همین روزها هم از من هرچه دوست دارد، درست خواهد کرد!» (صفحات ۴۲ و ۴۴)

آیا راه‌چاره‌ای برای نجات انسان از این ورطه وجود ندارد؟ این سؤالی است که نویسنده و بالطبع، شخصیت‌های داستانی، مطرح می‌کنند تا داستان را به میدان مبارزه دو نیروی متضاد تبدیل کنند و به نقد مدرنیته و جامعه مدرن بپردازند. «پس از این ماجرا، اهالی محله، همگی عصبانی شدند. جادوگر را دستگیر کردند و پیش رئیس پلیس بردند. رئیس پلیس از او پرسید: «ای جادوگر، در حیاط خانه‌ات چه داری؟» جادوگر جواب داد: در حیاط خانم، من چیز عجیب و غریبی ندارم!... رئیس پلیس گفت: جادوگر! من راجع به کدوتنبیل بزرگی که توی حیاط خانه‌ات است، سؤال می‌کنم! جادوگر گفت: «آه! راجع به کدوتنبیل! خب، باید می‌گفتم! آن یک تاکسی است که من آن را تغییرشکل داده‌ام... رئیس پلیس گفت: راننده را چه کار کردی. جادوگر گفت: راننده را به یک موش تبدیل کردم. رئیس پلیس گفت: آخر چرا؟ جادوگر گفت: خوب، مسلماً برای این که خوشبخت شود! رئیس پلیس گفت: چه کسی به تو اجازه چنین کاری را داد؟ جادوگر گفت: هیچ‌کس، ولی اگر خوشبخت‌تر باشند... رئیس پلیس گفت: مسئله این نیست! خوشبخت یا غیر خوشبخت، راننده‌ها باید راننده باقی بمانند و تاکسی‌ها هم تاکسی!...»

(صفحات ۱۹ و ۲۰ و ۲۱)

و پژواک این سؤال که همانا جواب است، در سراسر داستان به گوش می‌رسد: «حافظان حقیقی، خود ما هستیم. ما آحاد جامعه، هم مدافع و هم نقدکننده آن هستیم و این مغزی است برای جادوگر جامعه مدرن.»